

وحی از نگاه مولوی

علی اصغر رجبی

اگر چه هدف این تحقیق نقد و بررسی دیدگاه های قرآنی مولوی در مثنوی معنوی است، اما پیش از آن به این مسأله می پردازیم که اصولاً قرآن از دیدگاه مولوی چگونه کتابی است؛ یعنی پیش از آن که ببینیم مثنوی درباره موضوعات قرآنی چه می گوید، بدانیم که درباره خود قرآن چه نظری دارد؛ گرچه قرآن و موضوعات در ارتباط با آن مانند وحی، فرشته وحی، پیامبر اکرم(ص)، معجزات پیامبر، اعجاز قرآن، تحدی قرآن و... که در این فصل به بررسی آن می پردازیم، هر یک به تنهایی می تواند موضوعی قرآنی تلقی شود، اما از آنجا که این موارد به نحوی در شناساندن خود قرآن از دیدگاه مولوی راهگشا هستند، در اینجا بطور جداگانه مطرح شده اند.

معنای وحی

همان گونه که در لغت آمده است «وحی» به معنای القاء معنی در دیگری است که این القاء از راه های گوناگونی مانند: ایما و اشاره، کتابت، سخن پنهانی و... امکان پذیر است. زمخشری در اساس البلاغه می نویسد:

«وحی - اوحی الیه و اومی بمعنی، و وحیت الیه و اوحیت اذا کلمته بما تخفیه عن غیره.»^۱
در «المصباح المنیر» آمده است:

«الوحی: الاشارة و الرسالة و الكتابة و کل ما ألقیته الی غیرک لیعلمه (وحی) کیف کان...»^۲
در «مختار الصحاح» نیز می نویسد:

«وحی - (الوحی) کتاب، و جمعه (وُحی) مثل حلّی و حُلّی، و هو ایضاً الاشارة و الكتابة و الرسالة و الالهام و الکلام الخفی و کلّ ما ألقیته الی غیرک.»^۳

همین معنای لغوی را برخی در استعمال قرآن نیز مورد نظر دانسته اند. مثلاً در سوره مریم ضمن نقل قصه زکریا می فرماید:

«فخرج علی قومه من المحراب فأوحی الیهم أن سبّحوا بکرهً و عشیاً» (مریم/۱۱)
«راغب اصفهانی» در مفردات می نویسد:

«... و قد یكون بصوت مجرد عن التركيب و باشارة ببعض الجوارح، و بالكتابة، و قد حمل علی ذلك قوله تعالی عن زکریا (فخرج علی قومه من المحراب فأوحی الیهم أن سبّحوا بکرهً و عشیاً)، فقد قیل رمز، و قیل اعتبار، و قیل کتب.»^۴
و در مجمع البیان در این رابطه آمده است:

«(فأوحی الیهم) ای أشار الیهم و أوحی بیده، و قیل کتب لهم فی الأرض، عن مجاهد.»^۵

مولوی در دفتر اول مثنوی بیت ۱۴۶۱ به زیبایی درباره وحی سخن می گوید که این بیان را می توان با معنای لغوی وحی منطبق دانست:

پس محل وحی گردد گوش جان وحی چه بود گفتنی از حس نهران

در جایی دیگر نیز مولوی درباره وحی سخن می گوید که گرچه گویا وحی به پیامبران است، اما به نظر می رسد که بیشتر معنای لغوی وحی مورد نظر باشد:

بهر این دنیاست مرسل رابطه مؤمنان را ز آنک هست او واسطه

هر دل ار سامع بدی وحی نهان حرف و صوتی کی بدی اندر جهان

چرا که اگر منظور وحی الهی باشد، لازمه اش نیازداشتن به حرف و صوت نیست، چون مردم برای ارتباط با هم به آن نیازمندند.

انواع وحی

قرآن کریم کلمهٔ وحی را در موارد مختلف و متفاوتی به کار برده است که این موارد در مثنوی نیز دیده می شود:

الف. وحی به جمادات و حیوانات

- در روز قیامت زمین بواسطه وحی الهی به سخن آمده و اخبار خود را بازگو می کند: «یومئذ تحدّث أخبارها. بأن ربّک أوحى لها» (زلزال / ۴ و ۵)

- زنبور عسل به وحی الهی از گلها عسل می سازد: «و أوحى ربّک الى النّحل أن اتّخذی من الجبال بیوتاً و من الشجر و ممّا یعرشون» (نحل/ ۶۸)

مولوی نیز می گوید:

آن نباشد شیر را و گور را
حق برو آن علم را بگشاد در

آنچ حق آموخت مر زنبور را
خانه ها سازد پر از حلوی تر

(دفتر ۱/بیت ۱۰۰۹)

هر که باشد قوت او نور جلال
چون نزیاد از لبش سحر حلال

هر که چون زنبور وحی استش نفل

چون نباشد خانهٔ او پر عسل

(دفتر ۶/بیت ۲۹۲۵)

- در جریان هابیل و قابیل، وقتی قابیل در می ماند که با جنازهٔ خون آلود هابیل چه کند، خداوند زاغی را که از الهام حق بهره مند است می فرستد تا به او بیاموزد که چگونه جنازهٔ برادرش را در خاک مدفون کند:

«فبعث الله غراباً یبحث فی الأرض لیریه کیف یواری سوءاً أخیه...» (مائده/ ۳۱)

مولوی می گوید:

دید زاغی زاغ مرده در دهان
از هوا زیر آمد و شد او بفن

برگرفته تیز می آید چنان
از پی تعلیم او را گور کن

پس به چنگال از زمین انگیخت کرد

زود زاغ مرده را در گور کرد

دفن کردش پس بپوشیدش به خاک

زاغ از الهام حق بد علم ناک

(دفتر ۴/بیت ۱۳۰۴)

ب. وحی به معنای الهام

القاء معنی در قلب انسان نیز وحی گفته شده است. البته لازم نیست پیامبر باشد و یا القا کننده هم پروردگار باشد، زیرا الهام به غیر پیامبر و یا وسوسهٔ شیاطین در دل دوستان شان نیز وحی نامیده شده است. مولوی نیز این دو را از یک مقوله می داند:

همچنانکه وسوسه و وحی ألت
هر دو معقولند لیکن فرق هست

هر دو دلالتان بازار ضمیر
رختها را می ستایند ای امیر

در مورد وحی به غیر پیامبر در قرآن کریم می خوانیم:

«واذ أوحيت الی الحواریین ان آمنوا بی و برسولی...» (مائده/۱۱۱)

«و أوحینا الی امّ موسی أن أرضعیه فاذا خفت علیه فألقیه فی الیمّ و لاتخافی و لاتحزنی إنا رادّوه الیک و جاعلوه من المرسلین» (قصص/۷)

«إذ أوحینا الی امّک ما یوحی أن اقدفیه فی التابوت فاقدفیه فی الیمّ...» (طه/۳۸ - ۳۹)

مولوی نیز در جریان تولد حضرت موسی(ع) آمدن وحی بر مادر او را به روشنی بیان می کند.

وحی آمد سوی زن زان با خبر کی ز اصل آن خلیل است این پسر

عصمت یا نار کونی بارداً لاتکون النار حرّاً شارداً

زن به وحی انداخت او را در شرر بر تن موسی نکرد آتش اثر

(دفتر ۳/بیت ۹۵۳)

باز وحی آمد که در آبش فکن روی در امید دار و مو مکن

در فکن در نیلش و کن اعتماد من تو را باوی رسانم رو سپید

(دفتر ۳/بیت ۹۵۹)

در این بیت آخر به زیبایی به فقراتی از آیه سوره قصص اشاره شده است که با کمی تسامح می توان آن را ترجمه آیه دانست: «باز وحی آمد که در آبش فکن» در مقابل «و أوحینا... فألقیه فی الیمّ»، «روی در امید دار و مو مکن» در مقابل «ولاتخافی و لاتحزنی» چرا که «خوف» که به معنای انتظار بدی داشتن از روی نشانه ای خیالی و یا علمی است،^۶ در مقابل آن «رجاء» و یا همان امید است که مولوی به آن اشاره دارد و «مو کردن» نیز تجلی حزن و اندوه و عزاداری برای مادر فرزند از دست داده است. و «انا رادّوه الیک» در برابر «من تو را با وی رسانم» و «جاعلوه من المرسلین» در مقابل «رو سپید».

همین طور در قرآن از القاء زشتی ها از سوی شیاطین در قلب انسان نیز با «وحی» تعبیر شده است. مانند: «و کذلک جعلنا لکلّ نبیّ عدواً شیاطین الانس و الجنّ یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً» (انعام/۱۱۲) و یا «و إنّ الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم...» (انعام/۱۲۱) و این همان بخش از وحی است که مولوی از آن با عنوان «وسوسه» البته با استفاده از قرآن کریم یاد می کند:

«فوسوس لهما الشیطان» (اعراف/۲۰) و یا «فوسوس الیه الشیطان» (طه/۱۲۰) و یا «من شرّ الوساوس الخناس» (ناس/۴) به جز این نمونه های قرآنی که که از کاربرد وحی در غیر پیامبر ذکر شد، در جای جای مثنوی از مواردی یاد شده است که خداوند با غیر پیامبر ارتباط برقرار کرده است و نشان دهنده این است که وحی بدین معنی ویژه پیامبران نیست؛ مانند کشف راز شاهزاده چین که در دفتر ششم مثنوی ذکر شده است:

بعد بسیاری تفحص در مسیر کشف کرد آن راز را شیخی بصیر

نه از طریق گوش بل از وحی هوش رازها بد پیش او بی روی پوش

(دفتر ۶/بیت ۳۷۸۷)

و یا ندا آمدن سوی حلیمه و عبدالمطلب در داستان کودکی پیامبر(ص)، و یا جریان شهادت طفلی به رسالت پیامبراکرم به تعلیم پروردگار:

این کیت آموخت ای طفل صغیر کی زبانت گشت در طفلی جریر

گفت حق آموخت آنگه جبرئیل

در بیان با جبرئیل من رسیل

(دفتر ۳/بیت ۳۲۲۰)

ج. وحی به پیامبران

مهم ترین قسمت وحی آن است که مربوط به پیامبران است؛ آن نیروی مرموزی که پیامبر داراست و با آن می تواند کلام الهی را شنود کند، و همان است که با مسائل مادی سنجیدنی و فهمیدنی نیست:

خاصه ای خواجه قیاس حس دون اندر آن وحیی که هست از حدّ فزون

(دفتر ۱/بیت ۳۳۹۴)

اینجاست که دیگر قابل شرح و درک نیست و قلم که بدینجا می رسد برخورد می شکافد:

بعد از این گر شرح گویم ابلهی است ز آنک شرح این ورای آگهی است

ور بگویم عقلها را برکند ور نویسم بس قلمها بشکند

(دفتر ۲/بیت ۱۷۷۵)

این همای بلند پرواز، صیدی نیست که در دام هر کس و ناکسی شکار آید و هر بی سرو پایی آرزوی داشتن آن را بکند: «و اذا جائتهم آیه قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله أعلم حیث یجعل رسالته...» (انعام/۱۲۴) مولوی نیز می گوید:

مال او باید که کسبی می کند نادری باشد که گنجی بر زند

مصطفایی کو که جسمش جان بود تا که رحمن علم القرآن بود

اهل تن را جمله علم بالقلم واسطه افراشت در بذل کرم

هر حریصی هست محروم ای پسر چون حریصان تک مرو آهسته تر

مولوی روح وحی را بالاترین و در عین حال پنهان ترین مرتبه وجود می داند:

جسم ظاهر روح مخفی آمدست جسم همچون آستین جان همچو دست

باز عقل از روح مخفی تر بود حس به سوی روح زوتر ره برد

جنبشی بینی بدانی زنده است این ندانی که ز عقل آکنده است

تا که جنبشهای موزون سر کند جنبش مس را به دانش زر کند

ز آن مناسب آمدن افعال دست فهم آید مرتو را که عقل هست

روح وحی از عقل پنهان تر بود ز آنک او غیب است او ز آن سر بود

عقل احمد از کسی پنهان نشد روح وحیش مدرک هر جان نشد

روح وحیی را مناسباست نیز در نیابد عقل کآن آمد عزیز

(دفتر ۲/بیت ۳۲۵۳)

پس اگر چه پیامبر به ظاهر بشری است مانند دیگر انسانها، اما همین خصوصیت داشتن وحی او را غیرقابل مقایسه با دیگران کرده است: «قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی...» (کهف/۱۱۰)

مولوی با استفاده از همین آیه تمثیل جالبی در ارتباط با وحی و نبوت آورده است:

هر کسی را گربدی آن چشم و زور کوگرفتی زآفتاب چرخ نور

هیچ ماه و اختری حاجت نبود
 ماه می گوید به خاک و ابر و فی
 چون شما تاریک بودم در نهاد
 ظلمتی دارم به نسبت با شمس
 ز آن ضعیفم تا تو تابی آوری
 که بدی بر آفتابی چون شهود
 من بشر من مثلکم یوحی الی
 وحی خورشیدم چنین نوری بداد
 نور دارم بهر ظلمات نفوس
 که نه مرد آفتاب انوری

(دفتر ۱/ بیت ۳۶۵۷)

پس تنها نگریستن به ظاهر پیامبران و مقایسه آنها با دیگران که: «... ما هذا إلا بشر مثلکم يأکل ممّا تأکلون منه و یشرّب ممّا تشرّبون» (مؤمنون/۳۳) کاری بس ناصواب است.

گفته اینک ما بشر ایشان بشر
 ما و ایشان بسته خوابیم و خور

(دفتر ۱/ بیت ۲۲۶)

عجیب این است که «انما أنا بشر مثلکم» قول حقّ است و «ما هذا إلا بشر مثلکم» قول باطل. و این بخاطر آن است که در اولی «یوحی الی» ملحوظ است. پس هر چه هست در همین «یوحی الی» است.

آدمی دیدست باقی گوشت و پوست
 هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست
 کوه را غرقه کند یک خم زَنَم
 چشم هم چون باز باشد سوی یم
 چون به دریا راه شد از جان خم
 خم با جیحون برآرد اشتلم
 ز آن سبب قل گفته دریا بود
 هر چه نطق احمدی گویا بود
 گفته او جمله در بحر بوذ
 که دلش را بود در دریا نفوذ

(دفتر ۶/بیت ۸۱۲)

حاصل وحی

حال که وحی را شناختیم، می خواهیم بدانیم که حاصل و ثمره وحی چیست. مولوی این سؤال را مطرح می کند و به اجمال بدان پاسخ می گوید و کسی را که این نیروی فوق العاده را دارد واصل به همه خواسته ها می داند. چگونه است که یک زنبور حقیر چون وحی الهی بر او بتابد جهان را پر از شمع و عسل می کند، پس این انسان که اشرف مخلوقات است اگر وحی الهی را در دل خود بیابد با جهان چه خواهد کرد:

شاه پرسیدش که باری وحی چیست یا چه حاصل دارد آن کس کو نبی است
 گفت خود آن چیست کش حاصل نشد
 یا چه دولت ماند کو واصل نشد
 هم کم از وحی دل زنبور نیست
 گیرم این وحی نبی گنجور نیست
 خانه وحیش پر از حلوا شدست
 چونک اوحی الرب الی النحل آمدست
 کرد عالم را پر از شمع و عسل
 او به نور وحی حق عزّ و جلّ
 وحیش از زنبور کمتر کی بود
 این که کرمناست و بالا می رود

(دفتر ۵/ بیت ۱۲۲۶)

اما در جواب تفصیلی به این سؤال که «حاصل وحی چیست؟» با توجه به مثنوی به مواردی می توان اشاره کرد:

الف. پیشه ها و حرفه ها

اولین ثمره ای که برای وحی می توان در نظر گرفت، آن است که در زندگی مادی انسان مفید فایده است. همه علوم و فنون و پیشه هایی که انسان در اختیار دارد، ریشه در وحی الهی دارند و از آنجا سرچشمه گرفته اند. عقل انسان آنها را از وحی فرا گرفته و سپس به آنها چیزهایی افزوده آنها را کامل تر کرده است.

این نجوم و طبّ وحی انبیاست	عقل و حسّ را سوی بی سوره کجاست
عقل جزوی عقل استخراج نیست	جز پذیرای فن و محتاج نیست
قابل تعلیم و فهم است این خرد	لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
جمله حرفتها یقین از وحی بود	اول او لیک عقل آن را فرود

(دفتر ۴/بیت ۱۲۹۴)

و سپس به عنوان مثال به جریان هابیل و قابیل اشاره می کند که «گورکنی» با همه سادگی با فهم و اندیشه قابیل حاصل نشد و خداوند کلاغی را برای تعلیم این حرفه به او فرستاد: «فبعث الله غراباً یبحث فی الأرض لیریه کیف یواری سواة أخیه» (مائده/۳۱)

کندن گوری که کمتر پیشه بود	کی ز فکر و حيله و اندیشه بود
گر بدی این فهم مر قابیل را	کی نهادی بر سر او هابیل را
کی کجا غایب کنم این کشته را	این به خون و خاک در آغشته را
دید زاغی زاغ مرده در دهان	برگرفته تیز می آید چنان
از هوا زیر آمد و شد او به فنّ	از پی تعلیم او را گورکن

(دفتر ۴/بیت ۱۳۰۱)

در قرآن کریم نیز در مورد حضرت داود(ع) آمده است: «و علمناه صنعة لبوس لكم لتحصنکم من بأسکم فهل أنتم شاکرون» (انبیاء/۸۰)

در تفسیر مجمع البیان ذیل این آیه آمده است:

«و علمناه صنعة لبوس لكم) ای علمناه کیف یصنع الدرع، قال قتادة، اول من صنع الدرع داود(ع)...» ۷
در احادیث هم به این مطلب اشاره شده است، مثلاً: «عن رسول الله(ص): علم الله تعالى آدم الف حرفه من الحرف، و قال له: قل لولدك و ذریتك: ان لم تصبروا فاطلبوا الدنيا بهذه الحرف...» ۸

ب. تعلیم

دیگر دستاورد وحی علم است؛ البته نه علمی که از فکر و اندیشه و نقل و... حاصل می شود که آن ظنی بیش نیست، که «إن الظن لا یغنی من الحق شیئاً» (یونس/۳۶) و گاهی حاملان آن تحقیر می شوند «کمثل الحمار یحمل اسفاراً» بلکه علمی که بی واسطه از منبع علم و عالم علی الاطلاق می رسد که علم واقعی و پایدار همان است.

همچو طفلان جمله تان دامن سوار	گوشه دامن گرفته اسب وار
از حق إن الظن لا یغنی رسید	مرکب ظن بر فلکها کی دوید

(دفتر ۱/بیت ۳۴۴۱)

گفت ایزد یحمل اسفاره	بار باشد علم کان نبود ز هو
علم کان نبود زهو بی واسطه	آن نباید همچو رنگ ماشطه

(دفتر ۱/ بیت ۳۴۴۸)

پس یکی از کارهای پیامبر این است که از آن نور علمی که بر قلبش تابیده است، بر دیگران هم بتاباند و آنها را از ضلالت و گمراهی برهاند: «هو الذی بعث فی الامیین رسولاً منهم یتلو علیهم آیاته و یرزقهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین» (جمعه/۲). حال اگر کسی بخواهد با وجود چنین علم ناب، از آن رویگردان شده و در پرتو وهم و ظن خود حرکت کند، مانند کسی است که از نور خورشید روی برتافته و در پرتو نور لحظه ای برق راه می پوید؛ همان تمثیلی که خداوند در سوره بقره درباره منافقین به کار برده است: «یکاد البرق یخطف أبصارهم کما أضاء لهم مشوا فیه و إذا أظلم علیهم قاموا...» (بقره/۲۰)

خود نبینی تو دلیل ای جاه جو	ور بینی رو بگردانی ازو
که سفر کردم درین ره شصت میل	مر مرا گمراه گوید این دلیل
گر نهم من گوش سوی این شگفت	ز امر او راهم زسر باید گرفت
من در ین ره عمر خود کردم گرو	هر چه باداباد ای خواجه برو
راه کردی لیک در ظنّ چو برق	عشر آن ره کن پی وحی چو شرق
ظنّ لایغنی من الحقّ خوانده ای	وز چنان برقی ز شرقی مانده ای

(دفتر ۶/ بیت ۴۱۰۰)

در تمثیلی دیگر مولوی وحی را به آب در دریا و ابر، و فکر و اندیشه را به آب در ناودان تشبیه کرده است.

آسمان شو ابر شو باران ببار	ناودان بارش کند نبود بکار
آب اندر ناودان عاریتی است	آب اندر ابر و دریا فطرتی است
فکر و اندیشه ست مثل ناودان	وحی و مکشوف است ابر و آسمان
آب باران باغ صد رنگ آورد	ناودان همسایه در جنگ آورد

پس اگر می خواهی جان تو از گمراهی و سردرگمی رهایی یابد، این پنبه ظنّ و وهم را کمتر در گوش جان خود بفشار تا جان را از سرچشمه وحی الهی سیراب کنی. که این کار طبق آیات قرآن با تقوای الهی امکان پذیر است. «یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً» (انفال/۲۹) یعنی با تقوای الهی نور و توفیقی در دل می یابی که با آن می توانی بین حق و باطل فرق گذاشته آنها را از هم تمیز دهی. ۹.

گر نخواهی در تردد هوش جان	کم فشار این پنبه اندر گوش جان
تا کنی فهم آن معماهاش را	تا کنی ادراک رمز و فاش را

(دفتر اول/بیت ۱۴۵۹)

این همان نوری است که با داشتن آن دیگر نیازی به تعلیم و کتاب دیگری ندارد.

کاش چون طفل از حیل جاهل بدی	تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا به علم نقل کم بودی ملی	علم وحی دل ربودی از ولی
با چنین نوری چو پیش آری کتاب	جان وحی آسای تو آرد عتاب

(دفتر ۴/بیت ۱۴۱۵)

«... و اتقوا الله و یعلمکم الله...» (بقره/۲۸۲) «وهر چه قدرت تقوا گسترده تر شود راه های رشد فکری و کشف و تفصیل اصول و فروع احکام بازتر می شود» ۱۰ و این همان معنایی است که در روایات نیز بدان اشاره شده است:

«الامام الصادق(ع): ليس العلم بالتعلم، انما هو نور يقع في قلب من يريد الله تبارك و تعالی أن يهديه، فان اردت العلم فاطلب اولاً من نفسك حقيقة العبودية، و اطلب العلم باستعماله، و استفهم الله يفهمك» ۱۱.
البته برخی از مفسرين اين برداشت را از آيه نمی پذيرند، گرچه آن را سخن درستی می دانند. ۱۲.

ج. تزکیه

ديگر دستاورد وحی، تزکیه است. منظور ما در اینجا از تزکیه شامل مفاهيم مختلفی است که در قرآن با عبارات گوناگون استعمال شده است؛ مانند خروج از ظلمات بسوی نور که در آیات مختلفی به کار رفته است. مانند:
«... کتاب انزلناه اليک لتخرج الناس من الظلمات الی النور...» (ابراهيم/۱)
«و لقد ارسلنا موسی باياتنا أن أخرج قومک من الظلمات الی النور...» (ابراهيم/۵)
«... قد جاءکم من الله نور و کتاب مبين. يهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور...» (مائده/۱۶)

«الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور...» (بقره/۲۵۷)
انسان بدون دستگیری وحی الهی نمی تواند از ظلمات خارج شده به سوی نور الهی به پرواز درآید.
نفس اگر چه زیرک است و خرده دان
قبله اش دنیاست او را مرده دان
آب وحی حق بدین مرده رسید
شد زخاک مرده ای زنده پدید
تا نیاید وحی تو غره مباحش
تو بدان گلگونه ای طال بقاش
بانگ و صیتی جو که آن حامل نشد
تاب خورشیدی که آن آفل نشد
(دفتر ۴/بیت ۱۶۵۶)

و یا آزادی از بند جهان ماده، دوری از طاغوتها و رهایی از غل و زنجیرهایی که انسان خود را بدان گرفتار کرده است:
«و لقد بعثنا فی کلّ أمة رسولا أن اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت» (نحل/۳۶)
«الذین یتبعون الرسول النبى الأمی... و یضع عنهم إصرهم و الأغلال الی کانت علیهم...» (اعراف/۱۵۷)
مثنوی نیز می گوید:

دائماً محبوس عقلش در صورت
از قفص اندر قفص دارد گذر
منفذش نه از قفص سوی علا
در قفصها می رود از جابه جا
در نبي ان استطعتم فانفذوا
این سخن با جن و انس آمد زهو
گفت منفذ نیست از گردونتان
جز به سلطان و به وحی آسمان

د. عصمت

دستاورد ديگر وحی که مولوی بدان اشاره می کند «عصمت» است. عصمتی که در بحث نبوت مورد توجه قرار گرفته است از سه جهت متفاوت می باشد که قرآن به آنها اشاره دارد.
عصمت در تلقی وحی الهی، عصمت در تبلیغ و رساندن وحی به مردم و عصمت از گناه و اشتباه در عمل. طبق استدلال علامه طباطبایی، از آیه شریفه ۲۱۳ سوره بقره می توان برای عصمت انبیا در تلقی و تبلیغ وحی استفاده کرد: «کان الناس أمة واحدة فبعث الله النبیین مبشّرين و منذرین و أنزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه...» «چرا که خداوند انبیا را مبعوث کرده است تا آنها را به سوی اعتقاد و عمل صحیح رهنمون شوند. پس غرض خداوند از بعثت این

بوده است، و چون خداوند در انجام شئون خود به گمراهی و خطا نمی رود که «لایضلّ ربی و لاینسی» (طه/۵۲) پس لازم است آنچه را که او اراده کرده است از تفهیم معارف دین به انبیا و رساندن انبیا این معارف را به مردم کاملاً محقق شود و لازمه آن پاک بودن انبیا از هر گونه خطا و اشتباه در تلقی و رساندن وحی می باشد. ۱۳

مولوی نیز به این معنی اشاره دارد:

گر دو حرف صدق گویی ای فلان	گفت تیره در تبع گردد روان	این نخواندی کالکلام ای
مستهام	فی شیجون جرّه جرّ الکلام	
هین مشو شارع در آن حرف رشد	کی سخن زو مر سخن را می کشد	
نیست در ضبطت چو بگشادی دهان	ز پی صافی شود تیره روان	
آنک معصوم ره وحی خداست	چون همه صاف است بگشاید رواست	
زانک ماینطق رسول بالهوی	کی هوا زاید ز معصوم خدا	

(دفتر ۶/بیت ۱۵۹۷)

«عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه أحداً. الا من ارتضى من رسول فانه یسلک من بین یدیه و من خلفه رسداً. لیعلم أن قد أبلغوا رسالات ربهم و أحاط بما لديهم و أحصى کل شیئی عدداً» (جن/۲۶۲۸)

«و ما ننزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا و ما خلفنا و ما بین ذلک و ماکان ربک نسیاً» (مریم/۶۴)

پیدا است که با این همه حساسیت که خداوند تبارک و تعالی در ابلاغ بی کم و کاست پیام خود به مردم دارد، دیگر هیچ جای خطا و اشتباه بویژه خطای عمدی در ابلاغ وحی برای پیامبر باقی نمی ماند، چرا که با محافظت و مراقبت و حتی انتقام الهی مواجه خواهد شد:

«ولو تقول علینا بعض الأقویل. لأخذنا منه بالیمین. ثمّ لقطعنا منه الوتین. فما منکم من أحد عنه حاجزین» (حاقه/۴۷)

پس از آنجا که خروس خوش خوان وحی الهی تا پایان با عزت و کرامت به تبلیغ وحی الهی می پردازد از هرگونه خطا و اشتباه در این راه منزه است.

اصل ما را حق پی بانگ نماز	داد هدیه آدمی را در جهاز
گر به ناهنگام سهوی مان رود	در اذان آن مقتل ما می شود
گفت ناهنگام حی علی فلاح	خون ما را می کند خوار و مباح
آنک معصوم آمد و پاک از غلط	آن خروس جان وحی آمد فقط

(دفتر ۳/بیت ۳۳۳۴)

گذشته از عصمت در تلقی و تبلیغ وحی، آیات فراوانی دلالت بر عصمت مطلق انبیا دارند؛ مانند: «اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده» (انعام/۹۰)، «و من یهد الله فما له من مضل» (زمر/۳۷)، «من یهد الله فهو المهتد» (کهف/۱۷)، «و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین أنعم الله علیهم من النبین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً» (نساء/۶۸) در کنار آیات «اهدنا الصراط المستقیم. صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین» (حمد/۶۷)، «و ما أرسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله» (نساء/۶۴) و «رسلاً مبشّرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجّة بعد الرسل» (نساء/۱۶۴)

۱۵

مولوی نیز می گوید:

آن که از حق یابد او وحی و جواب هرچه فرماید بود عین صواب

(دفتر ۱/بیت ۲۲۵)

و این دوری از خطا و سهو چیزی است که حتی مؤمنان نیز در پرتو وحی الهی به درجاتی می توانند بدان دست یابند.

لوح محفوظ است او را پیشوا
از چه محفوظ است محفوظ از خطا
نه نجوم است و نه رمل است و نه خواب
وحی حق و الله اعلم بالصواب
از پی روپوش عامه در بیان
وحی دل گیرش که منظرگاه اوست
مؤمنانینظر بنور الله شدی
از خطا و سهو ایمن آمدی

(دفتر ۴/بیت ۱۸۵۱)

هـ هدایت

کسی که از موهبت وحی الهی برخوردار می شود مسئولیت هدایت و رهبری و روشنی بخشیدن به دیگران نیز بر دوش او می آید:

خوانده مزمل نبی را زین سبب
که برون آی از گلیم ای بوالهرب
سرمکش اندر گلیم و رو مپوش
که جهان جسمی است سرگردان تو هوش
هین مشو پنهان ز ننگ مدعی
که تو داری شمع وحی شعشی
هین قم اللیل که شمعی ای همام
شمع اندر شب بود اندر قیام
بی فروغت روز روشن هم شب است
بی پناهت شیر اسیر ارنب است

طبیان طبیعت از راه گرفتن نبض و نگریستن در بول و... به بیماریهای جسم پی می برند، ولی پیامبران که طبیان روح هستند با کمک وحی الهی به معالجه حالات روحانی انسان می پردازند:

آن طبیان طبیعت دیگرند
که به دل از راه نبضی بنگرند
ما به دل بی واسطه خوش بنگریم
کز فراست ما به عالی منظریم
آن طبیان غذایند و ثمار
جان حیوانی بدیشان استوار
ما طبیان مفاهیم و مقال
ملهم ما پرتو نور جلال
کین چنین فعلی تو را نافع بود
وان چنان فعلی زره قاطع بود
این چنین قولی تو را پیش آورد
وان چنان قولی تو را نیش آورد
آن طبیان را بود بوی دلیل
وین دلیل ما بود وحی جلیل
دستمزدی می نخواهیم از کسی
دستمزد ما رسد از مقدسی

(دفتر ۳/بیت ۲۷۰۱)

اصولاً کسی که می خواهد دیگران را هدایت کند باید خود هدایت شده باشد، آن که می خواهد به دیگران نور بدهد باید خود نورانی باشد، فاقد شیء که معطی شیء نمی تواند باشد. «أو من كان ميتاً فأحييناه و جعلنا له نوراً يمشي به في الناس

كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها كذلك زين للكافرين ما كانوا يعملون» (انعام/۱۲۲)

«من يهد الله فهو المهتدي و من يضلل فأولئك هم الخاسرون» (اعراف/۱۷۸)

«... لو هدينا الله لهديناكم...» (ابراهيم/۲۱)

«... أفمن يهدي الى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدي إلا أن يهدى فما لكم كيف تحكمون» (يونس/۳۵)

مولوی نیز می گوید:

نیست چیره چون تو را چیره کند
چون ورا نوری نبود اندر قران

(دفتر ۱/بیت ۲۲۶۶)

و یا می گوید:

نجم اندر ریگ و دریا رهنماست
چشم را باروی او می دار جفت
ز آنک گردد نجم پنهان زان غبار
تا بگوید او که وحی استش شعار
چون شد آدم مظهر وحی و وداد

(دفتر ۶/بیت ۲۶۴۴)

پس فقط در پرتو وحی الهی هدایت صحیح ممکن است و اگر کلامی بدون تبعیت از وحی الهی باشد پس حتماً از هوای نفس نشأت گرفته است.

منطقی کز وحی نبود از هواست
همچو خاکی در هوا و در هباست
گر نماید خواجه را این دم غلط
ز اول و النجم برخوان چند خط
تا که ما ینطق محمد عن هوی
ان هو الا بوحی احتوی

البته بهره برداری و هدایت یافتن توسط وحی نیز خود مطلبی است که هر کس بدان دست نمی یابد و اذن واعیه می خواهد تا آن را دریابد:

یا کلام بنده ای کان جزء اوست
در رود در گوش او کو وحی جوست
اذن مؤمن وحی ما را واعی است
آن چنان گوشی قرین داعی است
همچنان که گوش طفل از گفت مام
پر شود ناطق شود او در کلام
ور نباشد طفل را گوش رشد
گفت مادر نشنود گنگی شود
دائماً هر کر اصلی گنگ بود
ناطق آن کس شد که از مادر شنود

(دفتر ۴/بیت ۳۰۳۵)

«لنجعلها لکم تذکره و تعیها اذن واعیه» (حاقه/۱۳)

مولوی به این مطلب از منظر دیگری نیز می نگرد؛ یعنی حال که برای استفاده از وحی گوش وحی جو و اذن واعیه لازم است، پس وقتی خداوند بر پیامبران، وحی می فرستد معلوم می شود که چنین گوشهای غیب گیری نیز در بین مردم وجود دارد:

گر نبودی گوشهای غیب گیر
وحی ناوردی ز گردون یک بشیر
ور نبودی دیدههای صنع بین
نه فلک گشتی نه خندیدی زمین
آن دم لولاک این باشد که کار
از برای چشم تیز است و نظار

(دفتر ۶/بیت ۱۶۵۹)

فرشته وحی

در پایان این بخش که در مورد وحی بود، اشاره ای نیز به جبرئیل، فرشته وحی و جایگاه او از دیدگاه مولوی می کنیم.
الف. شخصیت جبرئیل

از جبرئیل به عنوان فرشته وحی و بزرگ ترین ملک الهی با عنوانهای مختلف در مثنوی یاد شده است. در دفتر پنجم از زبان خاک، علت برتری جبرئیل را بر دیگر فرشتگان بیان می کند.

بهر آن لطفی که حقت برگزید	کرد بر تو علم لوح کلّ پدید
تا ملایک را معلّم آمدی	دایماً با حق مکلم آمدی
که سفیر انبیا خواهی بدن	تو حیات جان وحیی نی بدن
بر سرافیلت فضیلت بود از آن	کو حیات تن بود تو آن جان
بانگ صورش نشأت تنها بود	نفع تور نشو دل یکتا بود
جان جان تن حیات دل بود	پس زداده داد تو فاضل بود
باز میکاییل رزق تن دهد	سعی تو رزق دل روشن دهد
او بداد کیل پرکردست ذیل	داد رزق تو نمی گنجد به کیل
هم ز عزرائیل با قهر و عطّب	تو بهی چون سبق رحمت بر غضب

(دفتر ۵/بیت ۱۵۶۳)

برتری و کرامتی که مولوی برای جبرئیل در اینجا ذکر می کند شاید برگرفته از آیات سوره تکویر باشد که:

«إِنَّهٗ لَقَوْلُ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطَاعٌ ثَمَّ أَمِينٌ» (تکویر/ ۱۹ - ۲۱)

در جای دیگر او را با عنوان روح القدس می خواند (بیت ۳۷۰۰ - دفتر سوم) که باز برگرفته از آیات قرآن است:

«قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ...» (حشر/ ۲۳)

«وَأَتَيْنَا عِيسَىٰ بَنَ مَرْيَمَ الْبَيْنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» (بقره/ ۸۷ - ۲۵۳)

«إِذْ أَيْدَتَكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تَكَلَّمَ النَّاسُ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا» (مائده/ ۱۱۰)

و نیز در مواردی جبرئیل را با صفات رحمت (دفتر ۲/بیت ۱۸۹۶) و مؤتمن (دفتر ۵/بیت ۲۷۲۰) می ستایند. در بعضی موارد لفظ جبرئیل را به عنوان تمثیلی از روح ملکوتی استفاده می کند.

وین بشر هم زامتحان قسمت شدند	آدمی شکلند و سه امت شدند
یک گره مستغرق مطلق شدند	همچو عیسی با ملک ملحق شدند
نقش آدم لیک معنی جبرئیل	رسته از خشم و هوا و قال و قیل
از ریاضت رسته وز زهد و جهاد	گوئیا از آدمی او خود نژاد
قسم دیگر با خران ملحق شدند	خشم محض و شهوت مطلق شدند
وصف جبریلی در ایشان بود رفت	تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت

(دفتر ۴/بیت ۱۵۰۵)

ب. جبرئیل و پیامبر

جبرئیل که عظمت و وصف او گذشت، تاب بزرگی روح پیامبر را ندارد و در جایگاه او نمی تواند قدم گذارد.

عقل چون جبریل گوید احمدا	گر یکی گامی نهم سوزد مرا
تو مرا بگذار زین پس پیش ران	حد من این بود ای سلطان جان

در جای دیگر که از مراتب روح صحبت می کند نیز به این مطلب اشاره دارد:

جان ز ریش و سبلت تن فارغ است	لیک تن بی جان بود مردار و پست
بارنامه روح حیوانی است این	پیشتر رو روح انسانی بین
بگذر از انسان و هم از قال و قیل	تال لب دریای جان جبرئیل
بعد از آنت جان احمد لب گزد	جبرئیل از بیم تو واپس خزد
گوید ارآیم به قدر یک کمان	من بسوی تو بسوزم در زمان

این معنایی است که از روایات گرفته شده است، اما پیامبر با این عظمت که رتبه او به مراتب از جبرئیل افزون است، چگونه است که با دیدن جبرئیل مدهوش می شود. جریانی که در تاریخ آمده و مرحوم طبرسی نیز در ذیل آیه «و هو بالافق الأعلى» از سوره نجم آورده است:

«قالوا إن جبرائیل کان یأتی النبی(ص) فی صورة الأدمیین، فسأله النبی(ص) ان یریه نفسه علی صورته الی خلق علیها، فأراه نفسه مرتین، مرّة فی الأرض و مرّة فی السماء، أمّا فی الارض ففی الأفق الأعلى، و ذلك أن محمداً(ص) کان بحراء، فطلع له جبرائیل(ع) من المشرق، فسدّ الأفق الی المغرب، فخرّ النبی(ص) مغشياً علیه، فنزل جبرائیل(ع) فی صورة الأدمیین فضمه الی نفسه و هو قوله (ثم دنا فتدلّی).» (۱۶)

همین جریان را مولوی ذکر می کند و برای اینکه عظمت پیامبر زیر سؤال نرود گناه آن را به گردن حسن ضعیف انسان می اندازد:

مصطفی می گفت پیش جبرئیل	که چنان که صورت توست ای خلیل
مر مرا بنما تو محسوس آشکار	تا بینم مر تو را نظاره وار
گفت نتوانی و طاقت نبودی	حسن ضعیف است و تنک سخت آیدت
گفت بنما تا بیند این جسد	تا چه حد حس نازک است و بی مدد

(دفتر ۴/بیت ۳۷۵۵)

چون پیامبر(ص) اصرار ورزید، جبرئیل خود را به او می نمایاند و حضرتش مدهوش می شود:

چونک کرد الحاح بنمود اندکی	هیبتی که گه شود زو مندکی
شهری بگرفته شرق و غرب را	از مهابت گشت بی هس مصطفی
چون ز بیم و ترس بیهوشش بدید	جبرئیل آمد در آغوشش کشید
آن مهابت قسمت بیگانگان	وین تجمش دوستان را رایگان

(دفتر ۴/بیت ۳۷۶۸)

و سپس در توجیه این بیهوش شدن به فرق میان جسم و روح پیامبر می پردازد که:

اندر احمد آن حسی کو غارب است	خفته این دم زیر خاک یثرب است
و آن عظیم الخلق او کان صفدر است	بی تغیر مقعد صدق اندر است

(دفتر ۴/بیت ۳۸۰۰)

آن گاه برای اشاره به عظمت پیامبر در مقابل جبرئیل به جریان معراج اشاره می کند:

احمد ار بگشاید آن پر جلیل	تا ابد بیهوش ماند جبرئیل
---------------------------	--------------------------

چون گذشت احمد ز سدره مرصدهش
وز مقام جبرئیل و از حدش
گفت او را هین بپر اندر پیم
گفت رو رو من حریف تو نیم
باز گفت او را بیا ای پرده سوز
من به او ج خود نرفتستم هنوز
گفت بیرون زین حد ای خوش فرّ من
گر ززم پری بسوزد پرّ من
(دفتر ۴/بیت ۳۸۰۰)

اما به نظر می رسد با همه این توجیه ها بیهوش شدن پیامبر در مقابل جبرئیل در شأن عظمت آن حضرت نباشد. در روایتی زراره از امام صادق(ع) علت بیهوشی پیامبر را هنگام نزول وحی سؤال می کند:
«قلت لأبی عبدالله(ع) جعلت فداک، الغشیة التي کانت تصیب رسول الله(ص) اذ انزل علیه الوحی؟ قال: فقال ذلک اذا لم یکن بینہ و بین الله أحد، ذاک إذا تجلّی الله له، قال: ثم قال: تلك النبوة یا زراره، و أقبل یتخشع.»(۱۷)
آری، فقط هنگام تجلی بی واسطه الهی، مدهوشی پیامبر توجیه پذیر است، و نه مشاهده جبرئیل که بی اجازه بر پیامبر وارد نمی شد و در حضور پیامبر مانند بندگان متواضعانه می نشست.
در همین رابطه داستان دیگری نیز در مثنوی نقل شده است که بی شک عظمت و عصمت پیامبر(ص) از آن منزه است و آن این است که چون مدتی وحی از پیامبر قطع شد، پیامبر در هجران جبرئیل چندین بار قصد کرد که خود را از بالای کوه به زیر افکند که هر بار جبرئیل ظاهر می شد و او را از این کار باز می داشت □

مصطفی را هجر چون بفراختی
خویش را از کوه می انداختی
تا بگفتی جبرئیلش هین مکن
که تو را بس دولت است از امر کن
مصطفی ساکن شدی ز انداختن
باز هجران آوردی تاختن
باز خود را سرنگون از کوه او
می فکندی از غم و اندوه او
باز خود پیدا شدی آن جبرئیل
که مکن این ای تو شاه بی بدیل
همچنین می بود تا کشف حجاب
تا بیاید آن گهر را او ز جیب

(دفتر ۵/بیت ۳۵۳۵)

و سپس در یک بیت ظاهراً به توجیه این عمل پیامبر می پردازد که:

بهر هر محنت چو خود را می کشند
اصل محنتهاست این، چونش کشند

اصل و پایه این داستان، روایاتی است که از طریق اهل سنت و بیشتر از سوی عایشه نقل شده است. ۱۸.

و گاهی این حزن و هراس و تصمیم به خودکشی (□) در جریان اولین مرتبه نزول وحی بر پیامبر نقل شده است. ۱۹.

طبق این نقل، زبان حال گفت و گوی پیامبر با جبرئیل را می توان این گونه بیان کرد:

آنقدر دیر آمدی ای نیک خو
که شدم مشتاق آن روی نکو
گفت جبریل ار تو مشتاق آمدی
من چه گویم کز غمت دل خون بدی
سوختم از هجر روی چون مهت
باز شاید تا ببوسم درگهت
لیک چاره کی بدی جز انتظار
عبد مأمورم مرا معذور دار
گر نباشد امر از سلطان جان
کی رسم در پیش تو ای دلستان ۲۰

۱. زمخشری، جار الله، اساس البلاغه، بيروت، دار المعرفة، ۴۹۴.
۲. فيومي، احمد بن محمد، المصباح المنير، قم، مؤسسه الهجره، ۱۴۱۴ هـ. ق، ۶۵۲.
۳. رازی، محمد بن ابی بکر، مختار الصحاح، لبنان، مكتبة لبنان، ۱۹۹۲، ۲۹۷.
۴. راغب اصفهانی، معجم مفردات الفاظ القرآن، قم، اسماعیلیان، ۵۵۲.
۵. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، بيروت، دار احیاء التراث العربی، ۶ - ۵ / ۶۵۲.
۶. ر. ک: راغب اصفهانی، معجم مفردات الفاظ القرآن، ص ۱۶۱.
۷. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، ۸ - ۷ / ۷۹.
۸. ری شهری، محمد، میزان الحکمه، قم، دارالحديث، ۱۳۷۵، ۳ / ۲۰۷۷ - حدیث ۱۳۸۲۷ - به نقل از کنز العمال.
۹. ر. ک: راغب اصفهانی، معجم مفردات الفاظ القرآن، ۳۹۲.
۱۰. طالقانی، محمود، پرتوی از قرآن، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۲، ۲ / ۲۷۱.
۱۱. ری شهری، محمد، میزان الحکمه، قم، دارالحديث، ۱۳۷۵، ۲ / ۲۱۰۲ - حدیث ۱۴۱۰۱.
۱۲. ر. ک: طباطبایی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، اسماعیلیان، ۴۳۵/۲.
۱۳. ر. ک: همان، ۲ / ۱۳۴.
۱۴. همان.
۱۵. همان.
۱۶. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، ۱۴۱۲، ۹ / ۲۲۱.
۱۷. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، بيروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۲، ۱۸ / ۲۵۶۷.
۱۸. بیهقی، احمد بن حسین، دلائل النبوه، بيروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۵، ۲ / ۱۳۸.
۱۹. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، بيروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۸، ۱ / ۵۳۱.
۲۰. ابیات از این حقیر و ترجمه گونه ای از نقل مرحوم طبرسی می باشد.

